

رضا نگارستانی

راهبری با نهایت پيشداوری

(تعريفها و انشعابها)

ترجمه پیمان غلامی

dastopaa.net

● به‌طور سنتی، فلسفه یک آزمون‌گری شناختی ریاضت‌کشانه در هوش (عمومی) انتزاعی است. فلسفه، در مقام ریاضتی در شناخت، با فهم ذهن برحسب مجموعه‌ای تنوع‌پذیر از توانایی‌ها یا عمل‌ها سروکار دارد که آرایش‌شان آنچه ذهن هست و آنچه ذهن انجام می‌دهد به شمار می‌رود: کرده‌هایی خاص که باید متقبل شد تا در مقام سامان‌دادن به عقل و به‌جریان‌انداختن قوه‌ی اندیشیدن به شمار رود. فلسفه، با منتزع کردن ذهن به مجموعه‌ای از اعمال، با امکانات فراهم‌آمده به‌واسطه‌ی تجزیه‌ی رفتار ذهن به اجراها یا عمل‌های خاص دست به آزمایش می‌زند. فرصت‌های فراهم‌شده از طرف این تجزیه‌پذیری عملی بی‌شمارند و هنوز به قدر کافی شناخته نشده‌اند. شاکله‌ی این انتزاع کارکردگرا دست‌کم دو فحوای بی‌واسطه دارد. یکی اینکه فلسفه با تجزیه‌ی ذهن به مجموعه‌ای از اعمال می‌تواند خودش را در مقام محیطی راستین برای خرد تقویت‌شده دقیقاً به معنای آزمونی نظام‌مند در شبیه‌سازی ذهن تجسم کند. بنابراین، ذهن فراسوی قیدوبندهای بی‌واسطه یا دشوارش — کمتر به معنای آنچه هست و بیشتر به معنای آنچه انجام می‌دهد و می‌تواند انجام دهد — درک می‌شود. به عبارت دیگر، فلسفه میدان‌دید آزمون‌گری با ذهن و میدان‌دید آنچه ذهن می‌تواند باشد و می‌تواند انجام دهد را همزمان گسترش می‌دهد. فحوای دیگر اینکه، فلسفه با تجزیه‌ی ذهن به مجموعه‌ای از اعمال خودش را به‌طور پیشرونده‌ای به‌منزله‌ی قلمروی حکمت عملی و نه حکمت نظری ثبت می‌کند، آنجا که «ذهن در مقام نظام اعمال» به‌جای «ذهن در مقام ابژه‌ی نظری» می‌نشیند. تجزیه‌پذیری عملی ذهن، پیشاپیش مملو از ژست‌های عملگرا-کارکردگرا و اجتماعی-اشتراکی، فلسفه را بدین‌منوال به قلمروی حکمت عملی متحول می‌کند و با چنین کاری به فهم و دستکاری ذهن در مقام اقدام جمعی اعمال اجتماعی نیرومند مجال می‌دهد. همین‌که نقشه‌ی ذهن در سطح اعمال اجتماعی ترسیم شد، دستکاری کالبد اجتماعی به معنای اعمال اجتماعی نیرومند تنوع‌بخش، طراحی رفتارهای اجتماعی تازه، و مدیریت سازمان‌های اجتماعی به دستکاری برساننده یا دقیق‌تر به انتزاع عملی ذهن در مقام افقی جمعی می‌انجامد. در واقع، فلسفه پیوندی بین هوش و حالات جمعی‌سازی برقرار می‌کند به طریقی که آزادسازی، سازماندهی، و پیچیده‌سازی حالات یادشده اودیسه‌های تازه را برای هوش، یا برای هوش و تکامل خرد ایجاب می‌کنند. بدین‌ترتیب، فلسفه اولین وجه جمعی هوش عمومی را ارائه می‌دهد که برمبنایش «آنچه هوش هست» و «نحوه‌ی آزادسازی‌اش» دیگر منحصرأ در فعالیت‌های ذهن به‌عنوان موجودیتی که قویاً به‌نحوی ساختاری کوپل شده پی گرفته نمی‌شود. به عبارت دیگر، کارگذاشتن هوش در مادیتش (یعنی، تدارک‌شدن) و طراحی طبیعی‌اش (یعنی، اصول بهینه‌سازی مرتبط با تکامل طبیعی) دیگر هنجارهای کافی برای شناسایی و آزادسازی‌اش نیستند. در عوض، واقعیت هوش (آنچه هست و آنچه می‌تواند باشد) در حوزه‌ی قویاً کارکردی «ذهن در مقام نظام اعمال جمعی» یافت می‌شود که به لطف خودآئینی کارکردش در نسبت با شرایط ساختش می‌تواند خودش را در ساختارها و سازمان‌های پیچیده‌ی جدید تکثیر کند. نمونه‌مصادق جمعی که در ذات این الگوست هوش را از انعطاف‌پذیری مشخصی

برخوردار می‌کند که می‌تواند اصلاح، توزیع، تسهیل، و حتی تسریع شود. خلاصه اینکه فلسفه، توأمان با تلقی ذهن در مقام بردار انتزاع بی‌اندازه و منتزع کردن ذهن به مجموعه‌ای از عمل‌ها و رفتارهای اجتماعی، به یک رخداد ویژه و باین‌حال نه‌چندان فهم‌شده در دوران مدرن هوش — در تقابل با شکل‌های سنتی فهم هوش — اشاره می‌کند: خودتحقیق‌یابی هوش با خودتحقیق‌یابی جمع اجتماعی مصادف می‌شود و تلویحاً با آن پیوند دارد. در نتیجه، مهم‌ترین و تنها هدف تاریخی در مقام فعال‌سازی و ساخت و پرداخت این پیوند بین دو بعد یادشده‌ی خودتحقیق‌یابی به‌عنوان پروژه‌ای نهایتاً یکی‌شده بنیان نهاده می‌شود.

● در معنای گسترده‌تر، فلسفه هم‌زمان برنامه‌ی دقیق انتزاع و پلتفرمی برای آرایش خودآئین عمل‌های گفتمانی‌ست که مأموریتش رسیدن یا دقیق‌تر معنادادن به آن چیزی‌ست که یونانیان به‌عنوان لوگوس‌ها یا حقایق می‌شناختند. هدف فلسفه ورود به بازی حقایق و گسترش یک غرض ضروری برای بازی (راست بودن با بازی) است. اما این یک بازی به معنای بازیگوشی و چسبیدن به خواب و خیال نیست. این بازی تا آنجا بازی‌ست که یک تمرین قاعده‌مبنای بدون داور است که قواعد در آن می‌توانند از راه ارزیابی اشتراکی بازبینی شوند. عقل به‌سادگی نامی برای فضای این قواعد است که نه قوانین طبیعی‌اند نه قراردادهای اجتماعی فرهنگی. فعالیت روندمحور پیگیری، ارزیابی، و راهبری فضاهای این عمل‌های قاعده‌مبنا استدلال نامیده می‌شود. با تصدیق و پیگیری نظام‌مند این قواعد می‌توان اولین شرط امکان‌پذیری آزادی و خودتحقیق‌یابی را برآورده کرد. خودآئینی کارکردی این قواعد ارجاعی — که نباید با حاکمیت ساختاری یا پیدایش غیرتاریخی اشتباه گرفته شود — محیطی الزام‌آور و تحول‌بخش خلق می‌کند که الزام ذاتی پیگیری قواعد و راهبری این فضاها را به‌جای انگیزه‌ی ناشی از انقیاد به قوانین طبیعی می‌نشانند. این محیط باید به‌عنوان شرطی تواناساز فهم شود که با اولویت‌دادن به خودآئینی کارکردی قواعد به حالات رفتار، سازماندهی، راهبری، و اندیشیدن مجال می‌دهد، حالاتی که نه انگیزه‌ها دیکته‌شان کرده‌اند نه با هر چارچوب ممتاز یا حفظ‌شده‌ی ارجاع که در نظم اینجا و اکنون لنگر انداخته‌اند مقرر شده‌اند. این در واقع همان ایده‌ی روندمحوری در مقام تغییر هر دو سوژه و چشم‌اندازهایش با نظر به خودآئینی کارکردی قواعد است — یعنی، به پیروی از اینکه چطور قواعد و فضاهایشان برحسب منطق‌شان و نیازهای خاص‌شان متحول می‌شوند. همین‌که فضای قاعده برای‌مان پذیرفته شد و خودآئینی کارکردی‌اش در مقام محیطی الزام‌آور و تحول‌بخش تصدیق شد، برای فرد، جمع، یا حتی بشریت این امکان وجود خواهد داشت تا به چیزی بدل شود جز آنچه تا الان خودش را با آن یکی می‌گرفت. فضای قاعده نه فقط بازبینی رادیکال منظرها و رفتارها را عملی می‌سازد، بلکه سازگاری برساننده با نیروی بازبینانه‌ی قاعده را نیز می‌طلبد. از آنجا که خودآئینی کارکردی پیشاپیش حاکی از خودفعلیت‌یابی فضای قواعد یا عقل بر مبنای نیازها و واقعیت خاص خودش است، پس خط‌سیر تحول‌بخش خود یا بشریت، با نظر به این الزامات و تحقق‌شان،

به واسطه‌ی خودفعلیت‌یابی عقل حاکم می‌شود، شکل می‌گیرد، و محقق می‌شود. فلسفه، با ورود به بازی قاعده‌مبنای حقایق و اتخاذ نسبت بین ارجاع و حقیقت در مقام ستون فقراتش، به‌عنوان پروژه‌ای شکل می‌گیرد که غایت‌هایش در خودآئینی کارکردی و به همین منوال در گرایش خودفعلیت‌بخش عقل است — سناریویی که عقل در آن فضای خاص خودش را به‌رغم آنچه طبیعتاً ضرورت یا مسأله‌اش به نظر می‌رسد آزاد می‌کند.

• بنا بر تعریف بالا، اولین وظیفه‌ی فلسفه جایابی دسترسی یا جایابی فضای ورود به منظر کلی لوگوس‌هاست. خلاصه، اولین وظیفه‌ی فلسفه محلی‌سازی یک جایگاه یا مکان است که از آنجا بتوان به لوگوس‌ها نزدیک شد. محلی‌سازی اولین تعهد فلسفه در بازی حقایق است. محلی‌سازی، در مقام تعهدی که گزینه‌های مشخصی را با نظر به پیشروی، جهت‌گیری، راهبری و نسبت قابل‌بازبینی اولیه با حقیقت دربرمی‌گیرد، در مورد تعهدها و شایستگی‌های بعدی نیز تصمیم می‌گیرد (همان «بعد چه؟»ی تعهد اولیه). از آنجا که در بازی حقایق هیچ‌چیز — نه منظر عمومی، نه مکانی ویژه در آن — نباید مفروض گرفته شود، پس محلی‌سازی یک جایگاه درخور حقیقت مسأله‌ای در مورد شکل خاص سازماندهی‌ست. این سازماندهی از راه همگنیت‌زدایی مهارشده‌ی منظر اطلاعاتی همگن پیش می‌رود (منظری که نه رو به سوی سوژه دارد نه می‌خواهد داستانی تعریف کند) تا در نتیجه‌اش به فرصتی کیفی دامن بزند و به سازماندهی بعدی مجال دهد. به عبارت دیگر، «جایابی» یا «تعیین یک جا» مسأله‌ای‌ست در مورد تشخیص، حدگذاری، و سازماندهی یک مکان که در غیراین‌صورت منظری بیابانی بود که همه‌چیز در آن یکسان به نظر می‌رسد و در نتیجه هیچ حرکت، هیچ تعهد راهبرانه به سوی لوگوس‌ها نمی‌توانست انجام شود. درست مثل یک بازی که حرکت اولیه بی‌توجه به اینکه جریان تکاملش دستخوش چه نابسامانی می‌شود پرده از عواقب مشخصی برمی‌دارد، محلی‌سازی در معنای تعهد اولیه نیز مجموعه‌ای خاص از تعهدهای ملازم را عیان می‌سازد و تعهد اولیه را به سوی ژستی سوق می‌دهد که تخم یک منظر راهبرانه‌ی همواره‌متغیر را برای تعهدها، تعهدهای ملازم‌شان، و انشعاب‌هایشان می‌کارد. پا گذاشتن در این منظر، تعیین نسبتی با حقیقت، و ارائه‌ی گزینه‌ای برای جایگاه هرگز خنثی نیست وقتی هیچ چیز را دست‌نخورده باقی نمی‌گذارد. اما نزدیک‌بینی حاد است که در مورد گزینه‌ی مدنظر برای مکان و تصمیم اولیه به‌صورت فاکتوری چندعاملی برای تکامل آنچه بعدتر اتفاق می‌افتد (بعد چه، کدام تعهدها و انشعاب‌های دیگری را برمی‌انگیزد) اغراق کرد؛ چون همین که یک تعهد انجام شد، انشعاب‌هایش — چه به‌صورت تعهدهای دیگر چه به‌صورت شایستگی‌های دیگر — به‌طور تصاعدی رشد می‌کنند. آن ساختار مسیر انشعاب‌یافته‌ای که تعهد اولیه باز می‌کند تماماً نسبت به تعهد مزبور نامتقارن است. اگر راهبری مسیرهای انشعاب‌یافته همواره شامل تصمیم‌گیری باشد، این به معنی حفظ تصمیم اولیه، شرایط و محتوای موکدش در سرتاسر

جریان راهبری نیست. فقط ساختار روندمحوری درمقام فضای منشعب‌شونده‌ی راهبری‌ست که با سازماندهی تعهدهای ملازم و انشعاب‌هایشان در نیرویی بازبینانه مانع از ابقای تصمیم می‌شود، نیرویی که از آینده‌ی (ی تعهدی کنونی) جلوی هر چارچوب حفظ‌شده‌ی ارجاع یا هر بستر تصمیم‌گیرانه را می‌گیرد. محلی‌سازی، با گشودن مسیرهای منشعب‌شده و ساختن منظری راهبرانه، رویکردی رادیکال به حقیقت را پیش می‌نهد. محلی‌سازی، عوض پرسیدن «حقیقت چیست؟» یا عموماً «این چیست؟»، می‌پرسد «چطور می‌توان به حقیقت نزدیک شد؟»، «از کجا باید شروع کرد؟». فلسفه با وارد کردن «از کجا باید وارد شد؟» به منظری که نقشه‌ای داده‌شده یا مفروض نیست به یک واکنش زنجیره‌ای گفتمانی دامن می‌زند، چون پرسش از کجا، جایگاه مکانی، یا نشانی که برای هر رویکردی لازم است به رشته‌ای از پرسش‌های راهبرانه‌ی گفتمانی اساسی تفکیک می‌شود: «کجا هستیم؟ از کجا آمده‌ام؟ دارم به کجا می‌روم؟ در کدام مسیر باید پیش بروم؟»<sup>۱</sup> این یک تجزیه‌پذیری مکانی‌ست از این حیث که منظر لوگوس‌ها به صورت نقشه‌ی قابل‌بازبینی و قابل‌گسترش پیوندهای استنباطی آبشاری و مسیرهای گفتمانی بین مکان‌هایی که به حقیقت از خلال راهبری معنا می‌دهند به چنگ می‌آید. فلسفه این‌گونه به یک رشته‌ی کارکردگرای تمام‌عیار بدل می‌شود. ذهن را درمقام مجموعه‌ای از اعمال می‌فهمد که کارکرد ذهن به شمار می‌آیند، حقیقت را برحسب رشته‌ای از پرسش‌های گفتمانی مکانی یا مسیرهای نشانی‌داده‌شده یا قاعده‌مبنا ژرف‌سنجی می‌کند که متعاقباً می‌توانند به انواع‌واقسام نقشه‌ها برای مقاصد راهبرانه‌ی متفاوت بازسازی و ترکیب شوند. فلسفه، با وصل‌شدن به نیروی ترکیب‌شده‌ی تجزیه‌پذیری عملی ذهن و تجزیه‌پذیری مکانی لوگوس، خودش را از رشته‌ای قادر به نشان‌دادن راه ورود و خروج متمایز می‌کند، آن‌هم با یک فرض ساده که این دو دشوار بتوانند یکی باشند. فلسفه می‌تواند بر مبنای تعهد کنونی بشریت و نحوه‌ی انشعاب چنین تعهدهایی به روی جایی که به سمتش می‌رویم نور بیاندازد. فلسفه، در تقابل با هر گونه‌نظری بارز یا ضمنی، بدیل‌های واقعی قادر به احتراز از یا غلبه بر نقطه‌کوره‌های تنگ‌نظرانه یا سرگشتگی‌های بازدارنده را بازبینی می‌کند؛ چون یک آدرس بدیل چه پیش می‌نهد اگر نه سنتز تنوع‌پذیر مسیرهای متفاوت و حالات سازماندهی عمل‌های جمعی نو؟ با این حال، ربط‌دادن تجزیه‌پذیری عملی و مکانی ذهن و حقیقت به یکدیگر یک نقش بسیار پربرآیندتر را برای فلسفه پیش می‌نهد که در این وهله فقط از راه خصایص گنگ و اشارات مبهم قابل توضیح است: این «فلسفه درمقام هسته‌ی برنامه‌ای برای خودتحقیق‌یابی هوش» است، (۱) با اشاره به درون و بیرون دوران متفاوت و فعال‌سازی خط‌وربط‌های راهبرانه‌ی درگیر در تاریخ؛ (۲) با فهم هوش درمقام اقدامی جمعی و از این‌رو با ترسیم یک پیوستگی پیچیده بین خودتحقیق‌یابی جمعی و خودتحقیق‌یابی هوش، به طریقی نسبتاً مشابه با برنامه‌ی اتیکی یک «خودسازی

1 See Guerino Mazzola, *The Topos of Music: Geometric Logic of Concepts, Theory, and Performance* (Basel: Birkhäuser, 2003).

فراگیر مشتاق لغو بردگی» که با علایق کنفوسیوس، سقراط، و سنکا ادا شده است. فلسفه، با جذب شدن درون پروژه‌ی هوش، به آنچه هست در بستر آنچه می‌تواند باشد نشانی می‌دهد، و نه با توسل اکید به شرایط اولیه‌اش که به‌نحوی ممکن‌بنیادین برقرار شده‌اند، یا به تعریفی اساسی که از تاریخ نهادی خود تأمل گرانه‌ی فلسفه بازیابی شده است. نظام فلسفه، در مقام کارگر کلی هوش، با اتخاذ گفته‌ی شیونگ شیلی<sup>۲</sup>، نه با تمامیت تعریفی‌اش که در خودش یک وهم است، بلکه با یکپارچگی کارکردهایش توصیف می‌شود، یعنی با توانایی‌هایی که در پی رسیدن به یک منظور هستند و به‌طور پیش‌رونده‌ای از موانع ساخت‌هایی که به‌نحوی ممکن‌بنیادین وضع شده‌اند می‌گریزد. تنها تعریف مینیمال منسجم از فلسفه آن تعریفی است که به فلسفه مجال دهد تا آهنگ حرکتش را با هوش حفظ کند و مهم‌تر از آن گذارهایش را برانگیزاند. و مادامی که هوش خودش را با بازسازی خودش محقق می‌کند، تلاش تاریخی و نظام‌مند فلسفه برای حفظ آهنگ حرکتش با هوش به معنی آن است که فلسفه آنچه را بنا بود باشد همواره بازسازی می‌کند. فلسفه یک پیشگویی تاریخی را ایجاد می‌کند که انجامش از نظرگاه اینجا و اکنون همواره از توقعات فراتر می‌رود، چه شاخص قابل‌حفاظت اکنون باشد که در گذشته ریشه دارد، چه شرح پیش‌رونده‌ی یک اکنون تثبیت‌شده باشد که به سوی آینده جهت گرفته است. تجزیه‌ی کارکردی «فلسفه چیست؟» به پرسش گفتمانی و تاریخی «فلسفه خودش و ما را به کجا می‌تواند ببرد؟» به رشته‌ای از مسیرهای بدیل یا نقشه‌های نشانی‌دهنده منشعب می‌شود که راهبری‌اش نیازمند گسترش توانایی‌های تازه و در عمل بازتعریف ماهیت فلسفه و ماست. فهم فلسفه از خودش نه بر مبنای آنچه مفهوم فلسفه عبارت از آن است بلکه بر مبنای جایی که این مفهوم در تاریخ و در منظر کلی حقیقت به وجودش ادامه می‌دهد به بخشی الزامی از خود تحول‌یابی فلسفه بدل می‌شود. به عبارت دیگر، فهم خاص فلسفه از خودش به تغییری در آنچه فلسفه فهمی از آن است دامن می‌زند، آن‌هم به شیوه‌ی آبخاری منتشرشونده که توازن ایستا — حلقه‌ی رکود — بین فهم و تحقق را برای همیشه بر هم می‌زند و فضاهای گذرای تازه‌ای به بار می‌آورد بین آنچه فلسفه برای خودش است و آنچه در خودش است، به شیوه‌ای که تغییری در یکی دیگری را از گزینه‌های عدم توازن یا بدیل‌های تحول‌بخش برخوردار می‌کند.

— [پیش از آنکه جلوتر برویم، مفید است که «محل‌سازی» را اجمالاً با یک مثال روشن کنیم: فلسفه اغلب به‌طور همزمان به وجوه متفاوت جایگاه یا فضای محلی ورود به لوگوس‌ها متعهد می‌شود. فلسفه خودش را همچون مواجهه‌ای چندوجهی با حقیقت می‌فهمد. برای مثال، روندهایش را از خلال جاهای مفهوم (فهم) هدایت می‌کند، تاثیرگذاری‌های دامنه‌دارترش را از راه افق این‌جهانی محلی (تعهدات زمین‌فلسفی) بازیابی می‌کند، و خودش را از طریق جایگاه خود یا نفس (تعهدات اتیکی) به‌طور انضمامی

2 See Xiong Shili, *A New Treatise on Consciousness-only* (Taipei: Lianya chubanshe, 1981).

عملی می‌سازد. برای چینی‌ها، یونانی‌ها، و رومی‌ها، تمرین آزادی و رویکرد روندمحور به لوگوس‌ها الزاماً بخشی از تعهد به مورد قبلی، یعنی به جایگاه خود یا نفس بودند. فیلسوف‌ها نمی‌بایست هیچ اثری بر دیگران بگذارند مگر و تا زمانی که یک مراقبت مدیریتی یا دقیقتر یک سازماندهی خود یا نفس را تمرین کنند. فیلسوف‌ها، برای گسستن از هر حالت بردگی چه ریشه در انگیزه‌ها و امیال داشته باشد چه در سلطه‌های اجتماعی و سیاسی، باید مراقب خودشان باشند. باید این جایگاه خود یا نفس را به طریقی سازمان دهند که نه تنها به گسترش مسئولیت‌پذیری‌ها و توانایی‌های تازه بیانجامد بلکه همچنین از این جایگاه یا نسبت مکانی با لوگوس‌ها در برابر انقیاد به انگیزه‌ها و دیگر شکل‌های سلطه ممانعت کند. باین‌همه، فیلسوف‌ها برای آنکه از خودشان مراقبت کنند باید خود را به صورت فرضیه تلقی کنند، یعنی در مقام ابژه‌های خطاپذیر یا اشتباه‌پذیرنده‌ی فهمیدن از طریق ساختن و آزمودن. خود یا نفس، بدین‌منوال، چیزی است که ضمن فرایند ساخته و سازماندهی می‌شود، و نه هیچ چیز دیگر. بنابراین، جایگاه محلی بدون توسل به هر گونه شالوده، هر طبیعت به اصطلاح ضروری، هر هویت شخص‌گرا یا اصیل ذاتی، تعریف می‌شود و بر آن دست به عمل زده می‌شود. محلی‌سازی از راه سازماندهی خود بدین ترتیب پیش می‌رود: *مراقب خودت باش ← خودت را بشناس ← خودت را در مقام فرضیه‌ای دستکاری‌پذیر تلقی کن و بساز.* اینجا نشانگرها حاکی از شکل مشخصی از تجزیه‌پذیری‌اند که قابلیت ساختن را مجاز می‌شمرد، و در این مورد همین‌طور طراحی و ساخت یک عامل مترقی را که نه ضرورتاً شخصی‌ست نه فردی. یک مجموعه از توانایی‌ها (شرح‌های مختلف از آزادی و سویژکتیو‌سازی) می‌توانند به مجموعه‌ای دیگر از عمل‌ها (دانستن) شکسته شود که دوباره می‌تواند از راه تجزیه به مجموعه‌ای دیگر از توانایی‌ها یا عمل‌ها (کنش‌های فردی و جمعی متقابلاً بر سازنده) ساخته و پرداخته شود. این تجزیه‌پذیری جهت‌پذیر یک جور دستکاری‌پذیری را در راستای قشرهای متفاوت عمل‌ها یا توانایی‌ها فراهم می‌آورد که اتیک را از معنایی تازه و از ظرفیتی تازه در خدمت هوش و خودتحقق‌یابی‌اش برخوردار می‌کند.]

● محلی‌سازی ژست بر سازنده‌ی فهم و اولین حرکت در راهبری فضاهاى عقل است. «محلی‌کردن» یعنی «فهماندن/بارورکردن» اطلاعات همگن و کمی درون فضاهاى اطلاعاتی که به‌طور کیفی خوب سازمان‌یافته‌اند و از وجوه متفاوت دسترسى برخوردارند. این فرایند کیفی «فهماندن/بارورکردن» کار فهم را توصیف می‌کند و عامل معقول یا مترقی را (که بر مبنای نمایاندن یک قاعده رفتار می‌کند و قادر به ساخت و پرداخت بین حقیقی‌باور کردن و حقیقی‌ساختن است) به لوگوس‌ها ربط می‌دهد. پیوند قابل‌راهبری بین عامل معقول و لوگوس‌ها از خلال فضای عقل نشانگر افق دانش است. درست همان‌طور که مفهوم یک فضای اطلاعاتی‌ست که به‌طور کیفی خوب سازمان یافته است، یعنی یک جایگاه محلی مجهز به وجوه متفاوت دسترسى، دانش نیز یک سیستم راهبری فضاهاى مفهوم است برخوردار از یک جهت‌گیری

کلی. به همین نحو، هستی‌شناسی مفهوم به‌طور هندسی و مکانی با مکانش تعریفش می‌شود، با موقعیت محلی‌اش در فضای راهبری یا دانش، موقعیتی کارگذاشته‌شده که به شیوه‌های متنوع می‌توان به آن نزدیک شد. دانستن یعنی هم‌نوابی با قواعد راهبری روی فضاها می‌فهمی. به همین منوال، دانستن یک الزام است که نه دیگر طبیعی بلکه هنجاری است. دانستن شکل مشخصی از طرز برخورد را ترسیم می‌کند ناشی از هم‌نوابی با نه قوانین طبیعی بلکه باز‌نمایی هنجارهای معقول و الزامات‌شان. درحالی‌که اولی ماهیت انگیزه‌های طبیعی را توصیف می‌کند، دومی الزام مفهومی را درمقام رانه‌ی دانش نمونه می‌گیرد. این شکلی از الزام است که اشتباه‌پذیرنده، جهت‌گیرانه، و بازبینانه، یا قادر به بازبینی خودش است. این بردار بازبینانه (زیر چتر هنجارهای اشتباه‌پذیرنده و استراتژی‌های راهبرانه‌ی مختلف) است که عقلانیت را به نبردی دائمی بدل می‌سازد که خودش را همچون وجه راستین رهایی ارائه می‌دهد، یک‌جور عمل برساننده‌ی حفظ و تقویت آزادی از طریق قیود هنجاری. آزادی این‌گونه مسئولیت انجام‌دادن چیزیست و نه ثبت وارستگی از مسئولیت‌ها و قیودشان؛ آزادی هم‌گستره با منظوری مستلزم جهت‌گیری‌ها، جریان‌های عمل، استراتژی‌های راهبرانه، و داورها دربارہ‌ی مسیرهای متفاوت وضع می‌شود. دانش، هم‌راستا با کلیت لوگوس‌ها، همچنین باید یک جهت‌گیری کلی را درون قیدوبندهای انعطاف‌پذیر عقل حفظ کند. در واقع، جهت‌گیری کلی دانش درمقام سیستم راهبری نیازمند ابداع استراتژی‌های دلخواه است برای سنتز کردن نمونه‌های خاص و عام که بین فضاها محلی‌به-جهانشمول و جهانشمول‌به-محلی نوسان می‌کنند و نقشه‌های مفهومی را به شیوه‌های متفاوت به یک انسجام منعطف ارتقا می‌دهند. اکیداً نباید رفتار مفهوم را اینهمان در نظر گرفت، شأن مفاهیم متفاوت را تخت (نسبی) کرد، و گستره‌ها یا نقشه‌های مختلف مفهوم را با همدیگر قاطی کرد. جایگاه محلی دانش نمی‌تواند به منظر کلی لوگوس‌ها بسط یابد (جزم‌ها، چه مفهومی چه متافیزیکی، اغلب تجلی تورم یا بسط‌بیش‌ازاندازه‌ی امر محلی به امر جهانشمول‌اند). نه می‌توان جایگاه‌های محلی متفاوت یا نقشه‌های مفهومی متفاوت را کش آورد یا به‌سادگی به طریقی تکثرگرایانه به همدیگر افزود (خطر درآمیختگی مفهومی، پیش‌پاافتاده‌سازی، و ضدکلیت). به استراتژی‌های متفاوت راهبری و یکپارچگی نقشه‌های مفهومی نیاز است تا یک جهت‌گیری کلی و مشارکت غیرپیش‌پاافتاده در بازی حقایق حفظ شود.

● جهت‌گیری کلی که با استراتژی‌های متفاوت راهبری محقق شده دانش و با تعمیمش فلسفه را درمقام پلتفرم‌هایی برای گسستن از تعیین‌های فرضاً ضروری افق‌های محلی که عامل معقول یا مترقی به‌نظر قویاً در آن‌ها گیر کرده ارائه می‌دهد. «اثر لنگربردارنده/خلاص‌کننده یا ریشه‌کنانه» یک راهبری مجهز به جهت‌گیری کلی به شرط تواناسازی برای فلسفه بدل می‌شود، آن‌هم با توجه به انتخاب تعهدها (تاییدگرانه، استنباطی، ارجاعی، عملی،...) و فحوایشان در بازی حقایق (یک مجموعه از تعهدها چقدر



می‌توانند جلو بروند و به کجا می‌انجامد؟). به عبارت دیگر، فلسفه بدون این اثر لنگربردارنده/رهاکننده نمی‌تواند هیچ تعهدی را ورای دلالت‌های محلی‌اش واری‌کند و خط‌سیر عقل را بیرون از منابع بی‌واسطه‌ی جایگاهی محلی متصور شود. فلسفه روش‌های تحلیلی‌سنتزی راهیابی را در آنچه رابرت برن‌دوم در مقام نظام معقول تعهدها توصیف می‌کند پیش می‌نهد.<sup>3</sup> فلسفه تعهدها را با واری‌کند به چه تعهدهای دیگری می‌انجامد تحلیل می‌کند (شایستگی‌های مرتبط با هر تعهد را با سخت‌کوشی عیان می‌کند). اما فلسفه همچنین تعهدهای ملازم را سنتز می‌کند تا در نتیجه تعهد اولیه را بازمینی کند یا به تعهدهایی با مراتب بالاتر برسد. فلسفه با چنین کاری یا یک تعهد پیچیده را به مؤلفه‌هایش تجزیه می‌کند یا تعهدی ساده را بر تعهدی پیچیده خوداستوار می‌سازد که مستلزم رهاسازی توانایی‌های تازه‌ای است که فلسفه می‌بایست متقبل شود یا به حرکت اندازد. تا این اندازه، فلسفه فحوای تعهدها را با رساندن به نتایج نهایی‌شان از راه حالات استقرایی، استنتاجی، و قیاسی استدلال می‌سجد. همین‌که مجموعه‌ای از تعهدها به انشعاب‌هایش یا به تعهدهای ملازمش گشوده شد، به بازمینی‌شدن یا حتی وانهادن‌شدن زیر قدرت بازمینانه‌ی انشعاب‌هایش نیز مجبور می‌شود. هر تعهد بدین معنا یک ناپیوستگی یا به قول رنه تام «فاجعه‌ای فراگیر»<sup>4</sup> را با نظر به محتوای کنونی‌اش به بار می‌آورد. این تغییر فاجعه‌آمیز در تعهد کنونی به نوبه‌ی خود از آینده‌اش مدیریت می‌شود، یعنی با انشعاب‌هایش که با راهبری فلسفی آن تعهد باز و عیان شده‌اند. فلسفه، در مقام رشته‌ای که روند ایجاد تعهد را بادقت پی می‌گیرد، یک سازگاری برساننده با منطق فاجعه را به نمایش می‌گذارد که با انشعاب‌های غیرمقارن تعهدی خاص به آینده تسریع می‌شود. فلسفه بر مبنای نیروی بازمینانه و از این‌رو ناپیوسته‌ی آینده وجهی فراگیر برای تکامل عقلی و اجتماعی می‌سازد. فلسفه، با رهاسازی حال از نسبت حفظ‌شده و ریشه‌دارش در گذشته و فهم واقعیت زمان با تجلی آزادانه‌اش در ناپیوستگی آینده با نظر به گذشته و حال، نیروی آینده را در مقام نیروی بازمینی سکولار می‌کند. فلسفه بدین وسیله اسطوره‌ی رستگاری در مقام کنج‌کاوی الاهیاتی کهن را که از نفهمیدن زمان، درآمیختن یا پیش‌پا افتاده‌سازی پیوندهای بین گذشته، حال، و آینده، و دست‌آخر پشتیبانی مفروض از منشأ در برابر مقصد ناشی می‌شود منسوخ می‌سازد. ولی واقعیت زمان نمی‌تواند با منشأ یا با آنچه قبلاً رخ داده به منتها برسد؛ در عوض، زمان یک تقدیر است که مجبور می‌کند تا مواضع و جهت‌گیری‌ها بنا بر عیان‌شدگی تقدیر بازمینی شوند. تقدیر بیانگر واقعیت زمان است به نحوی همواره در فزونی منشأ؛ در واقع، به نحوی فاجعه‌برانگیز برایش. برای سازگاری در زمان، برای عمل کردن در زمان، می‌بایست واقعیت زمان فهم شود — یعنی، چطور زمان

---

3 See Robert Brandom, *Between Saying and Doing: Towards an Analytic Pragmatism* (Oxford: Oxford University Press, 2008).

4 See Rene Thom, *Structural Stability and Morphogenesis: An Outline of a General Theory of Models* (Massachusetts: W. A. Benjamin, Inc., 1975).

خودش را آزادانه از چشم‌انداز مقصد بیان می‌کند. با این حال، یک بار دیگر، این مقصد دقیقاً یک نقطه‌ی واحد نیست، بلکه به خط‌سیرها منجر می‌شود. همین که یک مقصد بارز به دست آمد یا اتفاق افتاد دیگر بر خط‌سیر تاریخی که به آن مقصد منجر شد سیطره ندارد و در عوض با شماری از مقاصد تازه‌تر که بر بخش‌های متفاوت خط‌سیر سیطره می‌یابند عوض می‌شود و به انشعاب‌هایش به چندین‌وچند خط‌سیر می‌انجامد. فلسفه عمل در حال حاضر را برحسب تقدیر و انشعاب‌ها می‌بیند، یعنی بر مبنای واقعیت زمان. فلسفه به‌نحوی بر سازنده با پیکان آمدنی و معکوس زمان سازگار می‌شود که تعهدهای عملی یا شناختی کنونی در راستایش به صورت مقاصد متکثر آینده که به افق آنچه قبلاً رخ داده از نو وارد می‌شوند تحول می‌یابد. به‌طور متناظر، فلسفه همچون ماشینی مجازی عمل می‌کند برای طرح‌ریزی تعهدهای آینده و ارائه‌ی طرحی کلی برای جریان ضروری عمل یا سازگاری بر مبنای یک خط‌سیر یا خط‌سیرهایی که به‌طور معکوس از آینده بسط می‌یابند. فلسفه به‌نحوی گفتگویی در آینده کندوکاو می‌کند. خلاصه، فلسفه یک نامگذاری برای موتور شبیه‌سازی کلی‌ست. درون این موتور شبیه‌سازی‌ست که خودفعلیت‌یابی عقل پیشینی می‌شود، نقشه‌ی فرار از نزدیک‌بینی‌های تنگ‌نظرانه تکوین می‌یابد، و خودنگاره‌ی انسان غرق در شن‌ها در معرض امواج بی‌قرار بازبینی قرار می‌گیرد. فلسفه، با برقراری بازی حقایق از راه اعطای خودآئینی به کارکردهای عقل، یا عملاً از راه بازبینی و تمرین این خودکاری، خودش را در مقام پارادایم ماشین (محاسبه‌ای) بعدی، که از آینده بازگشته است، برقرار می‌کند.

● نه تنها عقل می‌تواند فارغ از اتصالش با قوانین طبیعی پیش برود، بلکه رژیم علت‌های هنجاری‌اش باید از رژیم علت‌های طبیعی متمایز شود. ترکیب این دو واقعیت باید به‌عنوان اولین نشانه‌ی بالقوگی عقل برای خودکاری در نظر گرفته شود. به بیانی مؤجز، خودآئینی عقل حاکی از خودکاری رفتار براساس عقل است. اگر اعتراض کنیم که عقل ریشه در قلمروهای زیست‌شناختی و فیزیکی (یعنی قوانین طبیعی) دارد و به همین دلیل خودآئینی عقل توجیه‌ناپذیر است، آنگاه باید همچنین بر این باور باشیم که الزام مفهومی (به خاطر تعهد موکدی که انجام دادیم) مقید به انگیزه‌های طبیعی‌ست. به‌علاوه، حتی می‌توانیم ادعا کنیم که می‌توان یک استنباط پیچیده یا یک مفهوم ریاضیاتی پیشرفته و همین‌طور مناسباتش با دیگر مفاهیم را به‌سادگی از راه تجزیه‌اش به ریشه‌های زیست‌شناختی تعریف کرد؛ تعریفی که تزلزل بی‌اندازه‌اش خیلی زود معلوم می‌شود. اعتراض دوم علیه خودآئینی عقل با طرفداری از درهم‌پیچیدگی چندسطحی بین افق‌های فیزیکی-زیست‌شناختی و هنجاری-مفهومی صورت می‌گیرد (ر.ک. جوزپه لونگو). برای پافشاری بر این موضع باید بتوان سطوح سازنده‌ی آمیزه‌ی مرکب را دقیقاً مشخص کرد تا در نتیجه از درآمیختگی مفهومی ناشی از حفظ مفهومی عام، ناشی از آمیزه‌ی مرکب که به‌ناگزیر به اغتشاش بین سطوح متفاوت توضیحی، کارکردی، و ساختاری می‌انجامد، اجتناب کرد. همین که سطوح آمیزه مشخص شدند، باید بتوانیم مفاهیم

متفاوت و نقش‌های عملگرایانه‌شان را بر مبنای سطوح درهم‌پیچیدگی به‌خصوص‌شان با قلمروهای فیزیکی و زیست‌شناختی متمایز کنیم. دیگر بار، این امر وظیفه‌ای متزلزل را به اثبات خواهد رساند که فقط با توسل به درآمیختگی مفهومی و بسط‌بیش‌ازاندازه‌ی یک سطح توضیحی به سطحی دیگر بدون تشریح ناپیوستگی‌ها و قیود خاص‌شان شدنی‌ست. بدیل سوم این خواهد بود که هنجارهای معقول از راه فرایندهای تکاملی با قوانین فیزیکی و زیست‌شناختی مشروط شوند، ولی آن‌ها مستقل عمل می‌کنند و شأن هنجاری‌شان نمی‌تواند با شرطی‌سازی تکاملی‌شان توضیح داده شود (ر.ک. ویلیام لاوور). این بدیل در واقع با خودآئینی غایی عقل که بازی حقایق پیش‌بینی‌اش کرده سازگار نیست. عقل نه خود قانون بلکه فهم قانون است، یعنی منطق قواعد است و نه خود قواعد، کارکرد است و نه زنجیره‌ی کامل علت‌ها. عقل نه از قوانین طبیعی جداست نه از ساخت اجتماعی مجزاست، اما در هر صورت مسئول خودش است، با نیازهای تقلیل‌ناپذیر خاص خودش تعریف می‌شود و فقط به دست خودش ارزیابی می‌شود. خودآئینی و خودکاری عقل به ترتیب در خودآئینی مجانبی و استخراج‌پذیری کارکردش مستتر است. خودکاری عقل به همین منوال از ظرفیت کارکرد هنجاری‌اش برای آرایش خودآئین ناشی می‌شود. خودکاری در اینجا نه به بازانجام یا عمل تکراری بلکه به خوداستوار کردن توانایی‌های ابتدایی به توانایی‌های پیچیده ارجاع دارد. این خوداستوارسازی در تطابق با هنجارها پیش می‌رود و نه به‌رغم‌شان. درحالی‌که دومی («پیشروی به‌رغم هنجارها») بازانجام را در مقام شکل مکانیکی دستکاری نماد یا خودکاری پایه‌ای تعریف می‌کند، اولی («پیشروی در تطابق با هنجارها») خودکاری را در مقام یک روند منشعب‌شونده ترسیم می‌کند که طرح برنامه‌ریزانه‌ی ماشین بعدی‌ست.